پیوست بخش دوم (۲)

افسانهٔ پوریم (داستانِ اِستَر و مُردخای)

داستان استر و مردخای در یک سِفرِ کتابِ مقدسِ اسرائیلیانْ به‌نام «کتاب اِستَر» آمده و ادعا شده که در زمان پادشاهی به‌نامِ اَحشَویروش (خشیارشا؟) رخ داده است. ناقلان این داستان انبیای اسرائیلیان بوده‌اند که در زمانی از سدهٔ دوم پ‌م وارد تورات کرده‌اند تا یک داستانِ شبه‌حماسیِ تاریخی‌دینیِ قوم یهود موسوم به **پوریم** را جاودانه سازند؛ داستانی که از زمانهای دورتر در خاطرهٔ قومی آنها به‌گونهٔ مبهمی مانده بوده ولی حقیقتش در زمان نگارشش برایشان معلوم نبوده است و به‌گونه‌ئی که خواهیم خواند بازنویسی کرده‌اند.

این داستان را پائین‌تر از روی تورات خواهیم خواند، ولی پیش از خواندن آن خواهیم کوشید که منشأ داستان را بیابیم.

به‌نظر می‌رسد که اصل این داستان مربوط به‌شورشی باشد که در پایان سلطنتِ داریوش دوم و اوائل سلطنت اردشیر دوم در جریانِ شورشِ استقلال‌خواهانهٔ مصریان ـ که پیش از این به‌آن اشاره کردیم ـ رخ داد. در جزیرهٔ یِب (اکنون جزیرة الفِیَلَه) یک جماعت بزرگ یهودی از زمان فرعونان جاگیر بودند؛ جماعتی که شاید پس از تخریب اورشلیم در سدهٔ هفتم پ‌م به‌دست نبوخَذ نَصَّر بابلی به‌مصر پناهنده شده بودند. شاید هم از بقایای اسرائیلیان قدیمِ مصر بودند که همچنان در مصر ماندگار شده بودند. آنها جامعه‌ئی مجزا تشکیل داده بودند و شهر نسبتًا بزرگی داشتند.

چون مصر در زمان کام‌بوجیه ضمیمهٔ شاهنشاهی هخامنشی شد این اسرائیلیانِ مصری ـ به‌عنوان بخشی از رعایای فرعون مصر ـ دارای زندگی رضایت‌بخشی بودند، و معبد خاص خودشان را داشتند که در این جزیره واقع شده بود.

داریوش دوم ضمن یک سلسله اصلاحات که در کشورهای شاهنشاهی انجام داد، در سال ۴۱۹ پ‌م ضمن فرمانی به‌متولیان معبد یهودان مصر فرمان فرستاد که مجوعهٔ قوانینی که عزرا در سرزمین اصلی اسرائیل به‌دستور او وضع کرده است را در میان خودشان مجرا بدارند و مراسم عید فِصح را برطبق قوانین عزرا انجام دهند.

گفته شده که اجازهٔ نوسازیِ معبدشان با هزینهٔ خزانهٔ شهریاری مصر نیز به‌همراه این

فرمان‌نامه فرستاده شد. و گفته شده که این فرمان‌نامه در میان یهودان جزیره خوانده شد و شور و اشتیاقی در آنها پدید آورد.[۱]

ولی آنها پس از آن‌که معبدشان را نوسازی کردند، با سوء استفاده از آزادیهائی که چتر حمایت شاهنشاهی برای ادیان و عقاید ایجاد کرده بود دست به‌اقداماتی ازقبیل قربانی کردن گاو در معبدشان زدند که توهین به‌مقدسات مصریان به‌شمار می‌رفت، و کاهنان مصری را برضد آنها برآغالید.

در این زمان افسری به‌نام **وی‌دَرنَه** سپه‌سالار و فرمان‌دار جنوب مصر بود، و **اَرشامَه** هخامنشی شهریارِ کل مصر را داشت. ارشامه در سال ۴۱۱ برای دادن گزارش روانهٔ ایران شد، و امر سرپرستی مصر به وی‌دَرنَه سپرده شد. پسر وی‌دَرنَه که نامش را اسرائیلیانِ مصر «نَفایان» نوشته‌اند جانشین پدر در جنوب مصر شد. به زودی کاهنان جنوب مصر سربازان مصریِ زیر فرمانِ نفایان را به‌اعتراضِ قربانی کردن گاو در معبد یهودان که یهودان انجام داده بودند برضد یهودان شوراندند.

از آنجا که قوانینِ ایران ـ به‌خاطر مراعات مقدسات مصریان ـ قربانی کردن گاو در مصر را ممنوع اعلام داشته بود و یهودان با آن کارشان قانون ایران را نقض کرده بودند، نفایان نیز گویا با این شورش موافق بود.

معبدی که یهودانِ جزیره در زمان آخرین فرعونان مصر و پیش از لشکرکشی کام‌بوجیه به‌مصر در جزیره ساخته و در زمان داریوش دوم نوسازی کرده بودند توسط شورشیان مورد تعرض قرار گرفت و گنجینهٔ آن به‌تاراج رفت.

یهودان با زنان و فرزندانشان پلاس پوشیدند و سوگوار نشستند و روزه گرفتند و از خدایشان تقاضا کردند که دشمنانشان را نابود کند؛ و با نوشتن شکوائیه‌ئی نزد فرمان‌داران اسرائیلی شهرهای اورشلیم و سامره ـ در فلسطین ـ دادخواهی کردند و به‌آنها آگاهی دادند که این معبد در زمان قدیم ساخته شده بوده و کام‌بوجیه وقتی مصر را گرفته حرمت آن‌را حفظ کرده است، و از آنها تقاضا کردند که برای بازسازی معبد ویران‌شده وساطت و اقدام کنند.

ولی اسرائیلیانِ سامره و اورشلیم با اسرائیلیانِ مصر میانهٔ خوبی نداشتند. پاسخی که از اورشلیم و سامره به‌آنها رسید آن بود که نزد ارشامَه ـ شهریار مصر ـ دادخواهی کنند، و از آن‌پس نیز از قربانی کردن گاه خودداری کنند.

---

۱. اومستد، ۴۸۴.

پلاس‌پوشی و روزه‌داری و زاری یهودان به‌درگاه خدایشان ادامه یافت. نفرین آنها متوجه وی‌درنه بود که می‌پنداشتند برآغالندهٔ این شورش بوده زیرا با قربانی کردن گاو و گوسفند مخالف بوده، و پسرش با اشارهٔ او مرتکب این جنایت شده است.

جمع بزرگی از آنها به‌سوی پایتختِ جنوب مصر -تبس- به‌را افتادند و در کنار دروازهٔ شهر بست نشستند. این اقدام آنها شورش تلقی شد، و همه‌شان به‌اتهام برهم زدن نظم عمومی بازداشت و زندانی شدند.

در دنبال گزارش که نشانهٔ خشم شدید اسرائیلیانِ مصر از شهریار ایرانی به‌خاطر بازداشت و زندانی کردن شورشیان است، می‌خوانیم که خدای اسرائیل لابه‌های مظلومان را شنید و وی‌درنه را مورد غضب قرار داد، پیِ پای وی‌درنه را سگهای هار دریدند، و همهٔ کسانی که در بی‌حرمت کردن معبد خدای اسرائیل شرکت کرده بودند به‌خواست خدای اسرائیلیان کشتار شدند.[1]

معلوم نیست که کشتار «دشمنان اسرائیل» چه‌گونه صورت گرفت، ولی می‌توان پنداشت که ارشامَه وقتی به‌مصر برگشت بازداشتیهای اسرائیل هنوز در زندان و در بیم کشتار بودند، و او آنها را آزاد کرد، و مسببان تخریب معبد را کیفر داد.

اما کیفرهای شدید مسببان مصریِ واقعه که عُمدَتًا کاهنان بودند برای ایران گران تمام شد، زیرا در همین زمان -چنان‌که بالاتر دیدیم- مصریان وارد شورش ضد ایرانی شدند.

اَردَشَیر دوم نیز همراه با آن گرفتار شورش کوروش کهتر شد و امکان نیافت که به‌موقع برای آرام کردن مصر اقدام کند، و مصر -چنان‌که دیدیم- از اطاعت ایران بیرون شد.

فرعونان جدیدِ مصر که به‌یاری سربازان یهودی نیاز داشتند، همچون نیاگان دیرینه‌شان با یهودان نیک‌رفتاری کردند.

اسنادی که از این‌دوره در جزیره بازمانده است نشان می‌دهد که یهودان به‌فرعون وفادار بوده و زندگی عادی داشته‌اند.[2]

چنان‌که می‌بینیم، زندگی یهودان مصر به‌دنبال این شورش ضد یهودی در خطر جدی قرار گرفت و بسیاری از آنها به زندان افتادند و بیم کشته شدنشان می‌رفت. به زودی شورش مصریان بر ضر سلطهٔ ایران آغاز شد که به‌احیای سلطنت فرعونی انجامید.

---

۱. بنگر: همان، ۴۹۴-۴۹۷.

۲. همان، ۵۰۸.

پس آن کشتاری که یهودان در داستان استر و مردخای خبرش را داده‌اند می‌بایست که در ارتباط با شورش مصریان تفسیر کرد. شاید یهودان نیز در این شورش با مدعی فرعونی همکاری کرده باشند، یعنی سربازان و ساز و برگ پادگان یِب را در اختیار او قرار داده باشند و به‌این‌وسیله توانسته‌اند که از کسانی که شورشیان یهودی را بازداشت و زندانی کرده بوده‌اند انتقام بگیرند.

داستان توراتِ کنونی که رخداد بزرگ تصمیم به‌کشتار یهودان را به‌پایتخت ایران و زمان خشیارشا انتقال داده است، می‌گوید که قرار شده بود یهودان را کشتار همگانی کنند؛ ولی خدا به‌دادِ یهودان رسید و دشمنانشان کشته شدند و یهودان از خطر رهیدند.

یعنی، یهودان اورشلیم در سده‌های بعدی در توراتِ خودشان داستان این یهودی‌ستیزی را مربوط به‌دوران خشیارشا دانستند که در پایتخت ایران اتفاق افتاده است، و داستان استر و مردخای را ابداع کردند.

در این داستان گفته شده که وزیر بزرگ خشیارشا که «هامان ابن هَمداتا اجاجی» بود محرک اصلی برای صدور فرمان کشتار همگانی یهودانِ سراسر کشورهای تابع شاهنشاهی ایران بود.

قبیلهٔ **اِجاج** از قبایل کهنِ قوم کنعانی در فلسطین بوده است، و یهودیانی که به‌فلسطین کوچیده بودند مدتهای درازی با آنها درگیری داشته‌اند.

در تورات گفته شده که «اجاج» از عمالیق بودند؛ و از شاه عمالیق نیز با نامِ «اجاج» یاد شده که شاؤل (بنیان‌گذار سلطنت اسرائیل) او را شکست داده دست‌گیر کرد، و سموئیل (پیامبرِ اسرائیلیان) او را به‌انتقامِ کشتارهائی که از اسرائیلیان کرده بود در پیش‌گاهِ خدا -یعنی در معبد- قربانی و تکه‌پاره کرد و به‌شاؤل گفت که باید همهٔ قوم او را به‌دمِ شمشیر بگذرانی. باز در جنگ دیگری که میان شاؤل و کنعانیان رخ داد داوود که رزمندهٔ جوانی بود با سنگ بزرگی که از فلاخن افکند شاه بعدیِ کنعانیان را کشت و به‌دنبال آن در کنعانیان شکست افتاد.[1]

پس اجاج نام یک قبیلهٔ کنعانی بوده، و هامان ابن همداتا اجاجی از همین قبیله بوده است. چه بسا که برآغالندهٔ کاهنان مصری برای ویران کردن معبد یهودان در جزیرهٔ یب به‌اتهام قربانی کردن گاو در معبدشان همین هامان بوده که امید داشته به‌این‌وسیله یهودان را برای شورش برآغالد و به‌کشتن دهد و کین دیرینهٔ قومیش که از زمان نیاگانش می‌کشیده

۱. کتاب سموئیل، بابهای ۱۵-۱۷.

است را از آنها بگیرد.

داستان یهودی‌ستیزی این هامانِ اجاجی کاملاً قابل توجیه است، زیرا اجاجی‌ها ـبنابر داستانهای تورات ـ از قدیم با اسرائیلیان دشمن بوده و جنگها با یکدیگر داشته‌اند. شاید او یکی از بلندپایگان در دستگاه شهریاری مصر بوده است؛ زیرا چنان‌که می‌دانم هم یونانیان در آن دستگاه بودند هم کنعانیان (آرامیان) و هم مصریان. در این‌زمینه نامهای بسیاری از آرامیان در سده‌های پنجم و چهارم برای ما مانده که در مصر جاگیر بوده‌اند. در گورستان آرامیها در مصر ـ که شماری از آنها در سدهٔ حاضر شکافته و مطالعه شده است ـ نامهای ایرانی همچون بَغَه‌داتَه نیز دیده می‌شود، ولی نام پدر و پدر بزرگشان آرامی است، و نشانهای قومی و دینی سرزمینهای بومیِ خودشان در کنارشان دفن شده است، و این نشان از آن دارد که برخی کسان از آنها که مناصب بلند در دستگاههای دولتی در مصر داشته‌اند در نسلهای بعدی نام ایرانی گرفته بوده‌اند.[1]

به‌هرحال، هامان اجاجی یک آرامی‌تبار خالص بوده، و بی‌شک در مصر می‌زیسته، ولی در داستان توراتِ اورشلیم تبدیل به وزیر خشیارشا شده است.

در قرآن گفته شده که «هامان» وزیر فرعون مصر و دشمن بنی‌اسرائیل بود.

این سخن نیز می‌بایست که ریشه در داستانهای بخشی دیگر از یهودان داشته باشد که تورات دیگری داشته‌اند. به‌نظر می‌رسد که یهودان حجاز تا اوائل سدهٔ هفتم مسیحی بنابر داستانهای توراتِ خودشان اصل داستانِ جزیرهٔ یب را به‌گونهٔ مبهمی به‌یاد داشتند که در مصر اتفاق افتاده بوده است.

چنان‌که می‌دانیم، داستان موسا و انبیای بنی‌اسرائیل در قرآن با آنچه در توراتِ کنونی آمده است تفاوتهای بنیادین دارد. علاوه بر موسا که شخصیتش در این تورات با شخصیت موسای توراتِ کنونی متفاوت بوده، داوود و سلیمان نیز که در تورات کنونی دو شاه بوده‌اند که خطاهای بزرگی هم داشته‌اند ولی پیامبر نبوده‌اند و کسان دیگری در زمان آنها نبوت داشته‌اند، در توراتِ یهودانِ حجاز هردوشان پیامبرانِ گزیدهٔ خدا بوده‌اند.

در تورات کنونیْ داوود و سلیمان پادشاهان یک شهر و چند روستا بوده‌اند، ولی در داستان آن تورات دیگر که در قرآن نیز آمده است داوود و سلیمان شاهان سراسر گیتی بودند و کلیهٔ موجودات روی زمین در فرمان داشتند.

داستانِ ابراهیم نیز در آن تورات ـ آن‌گونه که در قرآن آمده ـ با توراتِ کنونی تفاوت

۱. بنگر: اومستد، ۶۳۵ـ۶۳۶.

بسیار داشته است.

یقینًا تورات دیگری نزد یهودان حجاز بوده که داستانهایش با داستانهای توراتِ یهودان اورشلیم تفاوت داشته، و آنچه مردم حجاز می‌شنیده‌اند داستانهای این تورات دیگر بوده، توراتی که کشتارِ یادشده را مربوط به‌مصر می‌دانسته، و هامان را ـ به‌درستی ـ وزیر فرعون مصر (یعنی کارگزارِ شهریار مصر) می‌دانسته است.

نام هامان در شش مورد در قرآن آمده و تصریح شده که وزیر فرعون و همدست او برای نابودگری بنی‌اسرائیل بود، و به‌همین‌سبب مورد خشم خدای بنی‌اسرائیل قرار گرفت؛ و سرانجام به‌خشمِ الله گرفتار آمد و به‌کیفر کردار بدش رسید و همراه فرعون غرق شد.

نوشته‌هائی که در سدهٔ اخیر در مصر، در همین جزیرهٔ یب (جَزیرة الفیله) کشف شده است حقیقت رخداد را برای ما بیان می‌دارد، و با بازخوانیِ آنها معلوم می‌شود که اصل واقعه در مصر اتفاق افتاده بوده است. اما نویسندگانِ تورات کنونی حضور جماعات یهودی در مصر را به‌رسمیت نمی‌شناخته‌اند، و عقیده داشته‌اند که پس از آن‌که بنی‌اسرائیل همراه موسا از مصر گریختند دیگر هیچ‌گاه هیچ یهودی‌ئی در مصر نزیسته است. یهودان مصر نیز اختلافشان با یهودان اورشلیم چندان بود که قبلهٔ آنها را به‌رسمیت نمی‌شناختند و قبلهٔ خاص خودشان را داشتند که در همان جزیره ساخته بودند.

علت سکوت تورات کنونی (تورات اورشلیم) دربارهٔ رخدادهای مربوط به یهودان مصر نیز همین اختلافِ ریشه‌یی است.

اینک داستانِ رهاییِ یهودان از کشتار همگانی با یک نماد دینی به‌نام «پوریم» گره خورده است و از آن به‌عنوان یکی از مهمترین رخدادهای تاریخ یهود یاد می‌شود و همه‌ساله یهودان در سراسر گیتی آن‌روز را گرامی می‌دارند؛ گرامی‌داشت روزی که قرار بوده یهودان کشتار همگانی شوند ولی دشمنان آنها که بر ضدشان توطئه چیده بوده‌اند کشتار شده‌اند تا بندگان گزیدهٔ خدای اسرائیل زنده بمانند و نام خدایشان جاویدان بماند.

این داستان در توراتِ کنونی (توراتِ اورشلیمی) چنین آمده است:

در زمان اَحشَویروش، همان اَحشَویروش که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می‌کرد، در آن ایام در حینی که اَحشَویروش پادشاه بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنهٔ شوش نشسته بود، در سال سوم از سلطنتش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و بزرگان پارس و ماد از امرا و سرورانِ ولایتها

به‌حضور او بودند. پس مدت مدید صد و هشتاد روز توان‌گریِ جلال سلطنت خویش و مجد و عظمت خود را جلوه می‌داد. پس از انقضای آن روزها پادشاه برای همهٔ کسانی که در دارالسلطنهٔ شوش از کهتر و مهتر یافت شدند مهمانی هفت‌روزه در ساختمان باغ قصر پادشاه برپا نمود. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمانهای سفید و ارغوان در حله‌های نقره بر ستونهای مرمرِ سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگ‌فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و مرمر سیاه بود. و آشامیدن از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلف بود و شرابهای ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی‌نمود، زیرا پادشاه دربارهٔ همهٔ بزرگان خانه‌اش چنین فرموده بود که هرکس موافق میل خود رفتار نماید. شهبانو وَشتی نیز ضیافتی برای زنان خانهٔ شاهیِ اَحشَویروش پادشاه برپا کرد.
در روز هفتم چون دل پادشاه از شراب خوش شد هفت سرانوکر، یعنی مهومان و بِزنا و حَربونا و بِغتا و اَبَغتا و زاتَر و کرکسرا که در حضور اَحشَویروش پادشاه خدمت می‌کردند، را فرمود که شهبانو وشتی را با تاج شاهی به‌حضور پادشاه بیاورند تا زیباییِ او را به‌خلایق و سروران نشان دهد، زیرا نیکومنظر بود. اما شهبانو وشتی نخواست که به‌حسب فرمانی که پادشاه به‌دست سرانوکران فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمناک شده غضبش در دلش برافروخته گردید... آن‌گاه «ممنوکان» به‌حضور شاه عرض کرد که... اگر این عمل وشتی نزد زنان در ممالک شایع شود شوهرانشان در نظرشان خوار خواهند شد.

پس از این رخداد، شاه می‌فرماید که دیگر وشتی حق ندارد که در بزمهای شاه حضور یابد. سپس تصمیم می‌گیرد که همسر دیگری بگیرد و به‌جای وشتی شهبانوی ایران کند. مردی یهودی در شوش می‌زِیَد که مُردخای نام دارد و دخترِ عمویش را که پدر و مادرش مرده‌اند در خانه‌اش سرپرستی می‌کند. مردخای یهودی نیرنگ‌بازی‌ئی ماهرانه می‌کند و این دختر که نامِ یهودیش هَدَسّه بوده را به‌عنوان یک دوشیزهٔ ایرانی که نامش اِستَر (ستاره) است به کارگزاران شاه معرفی می‌کند تا به‌شاه نشان داده شود.

پس چون فرمان پادشاه شایع شد و دختران بسیار در دارالسلطنهٔ شوش زیر دست «هیجای» جمع شدند، اِستَر را نیز به‌خانهٔ پادشاه زیر دست هیجای که نگهبان زنان بود آوردند. و آن دختر به‌نظر او پسند آمده توجه او را جلب کرد...

پس اِستر را در سالِ هفتمِ سلطنتِ اَحشَویروش پادشاه در ماه دهم که ماه طیبت باشد به‌قصر شاهی آوردند. و پادشاهْ اِستَر را بیش از همهٔ زنان دوست داشت و بیش از همهٔ دوشیزگان در حضور وی نعمت و التفات یافت، لذا تاج شاهی را بر سرش گذاشت و او را به‌جای وشتیْ شهبانوی خویش کرد...

در آن ایام در حینی که مردخای در دروازهٔ پادشاه نشسته بود دو نفر از سرانوکرانِ پادشاه و حافظان آستانه یعنی بِغتان و تارَش غضب‌ناک شده خواستند که بر اَحشَویروش پادشاه دست اندازند. و چون مردخای از این امر اطلاع یافت آن‌را به‌شهبانو استر خبر داد، و اِستَر از زبان مردخای به‌شاه خبر داد. پس این امر را تفحص نموده صحیح یافتند و هردو ایشان را بردار کشیدند و این قصه در حضور پادشاه در کتاب تواریخِ ایام نوشته شد.

پس از این وقایع اَحشَویروش پادشاهْ هامان ابن هَمداتا اجاجی را عظمت داده به‌درجهٔ بلند رسانید و کرسیِ او را از تمامیِ رؤسائی که با او بودند بالاتر گذاشت و جمیع نوکرانِ شاه که در دروازهٔ شاه بودند به‌هامان سر فرود می‌آوردند و سجده می‌کردند، زیرا شاه چنین فرموده بود. لیکن مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌کرد. و نوکرانِ شاه که در دروازهٔ شاه بودند از مردخای پرسیدند که تو چرا نسبت به‌فرمان شاه بی‌توجهی می‌نمائی؟ هرچند روز به روز به‌او می‌گفتند به‌ایشان گوش نمی‌داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا سخنِ مردخای ثابت می‌شود یا نه، زیرا به‌ایشان خبر داده بود که من یهودی استم.

و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی‌آوَرَد و او را سجده نمی‌نماید از غضب مملو گردید. و چون‌که دست انداختن بر مردخای تنها به‌نظر او سهل آمد و او را از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی کرد که در تمام مملکت اَحشَویروش بودند، زیرا قوم مردخای بودند.

در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت اَحشَویروش که ماه نیسان باشد، هر روز در حضور هامان و هرماه تا ماه دوازدهم که ماه آذار باشد فور یعنی قرعه می‌انداختند. پس هامان به اَحشَویروش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قومها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده‌اند و شرائع ایشان مخالف همهٔ قومها است و شرایع پادشاه را به‌جا نمی‌آورند و ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. اگر پادشاه را پسند آید حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند»...

پس کاتبان پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و بر وفق آنچه هامان امر فرمود به‌امیران پادشاه و به والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد... تا همهٔ یهودیان را از پیر و جوان در یک روز یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد هلاک کنند و اموال ایشان را غارت کنند...

و این حکم در دارالسلطنهٔ شوش نافذ شد و پادشاه و هامان به‌نوشیدن نشستند، اما شهر شوش مشوش بود.

چنان‌که می‌بینیم، شاهنشاه ایران می‌خواسته شهبانو را طلاق دهد و با دختر دیگری ازدواج کند و این دختر را شهبانوی ایران کند، و یک یهودیِ نیرنگ‌باز او را فریب می‌دهد و یک دخترِ یتیمِ یهودی را به‌عنوان این‌که ایرانی است به‌شاهنشاه قالب می‌کند، و این دخترِ بی‌نام و نشانِ یهودی شهبانوی ایران می‌شود.

در داستان می‌بینیم که نه شاهنشاه و نه هیچ‌کس از درباریان و بزرگان ایران متوجه این فریبِ بزرگ نمی‌شود. شاهنشاه به‌مانندِ یکی از دهاتیها یا یک کدخدای دهاتی یک روستای اسرائیلی، وقتی می‌خواسته زن بگیرد، چیزی جز زیباییِ دختر برایش اهمیت نداشته، و همین‌که دختر را برایش آورده‌اند و دیده او را پسندیده و بی‌پرس و جو گرفته و تاج بر سرش نهاده و شهبانوی ایران‌زمین کرده است.

نوییسندگانِ داستانهای تورات در تقلب‌کاری و برگرفتنِ داستانهای دیگران و منسوب کردنِ آنها به‌خودشان دستِ درازی داشته‌اند؛ و این‌را در بسیاری از داستانهای تورات می‌توان دید. به‌نظر می‌رسد که این بخشِ داستان می‌بایست که از داستان معروف «نارگیلیه» گرفته شده باشد که یونانیان می‌گفتند ایرانیان او را به‌آتن فرستاده بوده‌اند تا سران آتن را فاسد کند و به‌تبعیتِ از ایان بکشانَد، و او نزد سران آتن برای خودش جا باز کرد و همهٔ اسرار آتن را برای دربار ایران می‌فرستاد و در یونان جنگ داخلی به راه افکند، جنگی که سالها ادامه یافت و خرابیها و کشتارها به‌دنبال آورد، و پیش از این درباره‌اش سخن رفت.

دربار شاهنشاهی هم در این داستانِ ساده‌لوحانه چنان خانهٔ بی‌در و پیکری بوده که یک مرد بی‌نام و نشانِ یهودی به‌نام مردخای پس از آن‌که چند روزی در کنار دروازهٔ سرای پادشاهی نشسته بوده با حیله‌گری برای خودش در آن جا باز کرده بوده و به‌مقام بلند در خانهٔ شاه رسیده است بی‌آن‌که معلوم شود که اهل کجا است و از چه خاندان و قومی است و از کجا آمده است.

می‌بینیم که هیچ‌کس از بزرگان دربار ایران نیز از اصل و نسب و پیشینهٔ این مردِ غریبه هیچ آگاهی نداشته است. و می‌بینیم که شاهنشاه حتّا خبر نداشته که یهودانْ دین دیگری دارند و طبق احکام دینِ ایرانی رفتار نمی‌کنند، و همدان اجاجی این‌را به‌او آگاهی داده و از او اجازه گرفته که همهٔ یهودان را کشتار و نابود کند.

چرا کشتار و نابود کند؟ برای آن‌که دین یهودان دارند.

جالبترین بخش این داستانْ رسمِ قرعه‌اندازی در دربار شاهنشاه برای آن بوده که تصمیم بگیرند که در پایان هر سال باید کدام‌یک از اقوامِ زیرسلطهٔ شاهنشاهی کشتار همگانی شوند (در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت اَحشوَیروش که ماه نیسان باشد، هر روز در حضور هامان و هرماه تا ماه دوازدهم که ماه آذار باشد فور یعنی قرعه می‌انداختند.) و آن‌سال قرعه به‌نام یهودان درآمد که کشتارِ همگانی شوند، و قرار شد که یهودانِ سراسر جهان در روز سیزدهم ماهِ آخرِ سالْ کشتار و نابود شوند. علتِ تصمیم به‌کشتارِ آنها نیز همین قرعه‌اندازی است نه چیز دیگری که باعث کیفردهی باشد؛ انگار هر سال یک چنین بازی‌ئی در دربار ایران انجام می‌گرفته است.

در دنبالهٔ داستان می‌خوانیم که مردخایِ یهودی که استر را نیرنگ‌بازانه شهبانوی ایران کرده بود همه‌روزه به‌طور ناشناس در برابر دروازهٔ سرای شاه می‌نشست، و اتفاقا زمزمهٔ دو مرد خشم‌گینِ مست از نوکران شاه که تصمیم به‌کشتن شاه گرفته بودند را شنید و آن‌را توسط استر به‌شاه رساند. این خدمت که جان شاه را نجات داده بود سبب شد که او دروازه‌بان خانهٔ شاه شود. شاه خبر نداشت که مردخای از خویشان استر و پرورندهٔ او است.

هامان وقتی متوجه می‌شود که مردخای از قوم یهود است تصمیم می‌گیرد که همهٔ یهودان جهان را نابود کند. علت این امر نیز فقط یهودی‌بودنِ مردخای است نه چیز دیگری.

مردخای به‌استر رهنمود می‌دهد که برای به‌کشتن دادن هامان توطئه بچیند.

استر از شاه اجازه می‌گیرد که هامان را با شاه مهمان کند.

در همین روزها شاه به‌یادِ مردخای می‌افتد و برآن می‌شود که به‌مردخای به‌خاطر خدمتی که با افشای توطئهٔ قتل به‌او کرده است پاداش بزرگی بدهد، و این در حالی بود که هامان قصد بر دار کردن مردخای را داشت و دار را نیز آماده کرده بود.

در این مهمانی استر به‌هامان سخنانی می‌گوید که باعث خشم شاه بر هامان می‌شود و شاه برای فرونشاندن خشم خویش به‌باغ قصر می‌رود تا قدم بزند. و چون شاه به‌بیرون

می‌رود استر زمینه می‌چیند که هامان وارد خواب‌گاه او شود و در غیابِ او بر بستر او بخوابد.

هامان فریب می‌خورد و وارد خواب‌گاه استر می‌شو و روی بستر او می‌خوابد، و شاه می‌آید و او را می‌بیند و از این‌که چشمِ طمع به‌ناموس ملکه داشته است به‌خشم می‌شود و به‌جلاد اش‌می‌سپارد تا اعدام اش‌کند.

چون پادشاه از باغ قصر به‌مجلس برگشت، هامان بر بستری که استر برآن می‌خوابید افتاده بود. پادشاه گفت: آیا شهبانو را نیز در خانهٔ من بی‌عصمت می‌کند؟ سخن هنوز بر زبان پادشاه بود که روی هامان را پوشاندند. آن‌گاه «حَربونا» ـ یکی از سرانوکرانی که در حضور پادشاه بود گفت: اینک دار پنجاه گزی که هامان آن‌را به‌جهت مردخای که آن سخن نیکو برای پادشاه گفته است فراهم نموده در خانهٔ هامان حاضر است. پادشاه فرمود که هامان را بر همان دار به‌چارمیخ بکشند. پس هامان را بر بالای داری که برای مردخای فراهم کرده بود بر دار کشیدند و خشم پادشاه فرو نشست.

چنان‌که می‌بینیم، انبیای یهودیْ این داستان را با بخیه کردنِ چند داستان که در اینجا و آنجا شنیده بوده‌اند بسیار ساده‌لوحانه ساخته‌اند. علاوه بر داستانِ نارگیلیه، جای پای یکی از داستانهای کتیسیاسِ دروغین نیز در اینجا به‌خوبی نمایان است. استاتیرای داستان کتیسیاس به زن «احشویروش» تبدیل شده، و برخی از داستانهای توطئه در دربار داریوش دوم و اَردَشَیر دوم که کتیسیاس به‌پریزاتیش نسبت داده نیز وارد داستان استر شده است. پریزاتیش می‌شود وَشتی، و استاتیرا می‌شود استر.

داستانهائی این‌گونه در تورات بسیار است که از این‌سو و آن‌سو گرفته شده و بخیه شده و مصادره شده و به‌قوم یهود نسبت داده شده است.

انبیای اسرائیلی که در دروغ‌سازی استادِ روزگارِ خویش بوده‌اند در موارد بسیاری چنین بخیه‌هائی انجام داده داستانهائی را به‌خودشان وابسته‌اند، و از آن‌جمله داستان معروف به‌آب انداختن موسای اسرائیلی است که رونویسی از داستان سارگون اکّادی است که اتفاقًا متن اصلی آن در کاوشهای باستان‌شناسی سدهٔ اخیر از زیر زمین بیرون آمده و ترجمه و منتشر شده است. همچنین است داستان توفانِ نوح که رونویسیِ ناقصی از بخشی از الواح گلگامیش است، و آن فیضانِ (طغیانِ آبِ) عظیمی بوده که در زمانهای بسیار دوری در سرزمین سومر اتفاق افتاده بوده است، و پیش از این در جای خود به‌آن اشاره کردیم.

اگر شاخ و بالهای داستانِ استر و مردخای را بزدائیم خواهیم دید که اصل داستان همان موضوع جزیرهٔ یب در مصر است. چون به‌نامهای شخصیتهائی که در این داستان آمده است دقت کنیم، می‌بینیم که نامها آرامی‌اند. قهرمان این داستان نیز همان «هامان پسر همداتا اجاجی» است. «اَجاجی» یعنی از قبیلهٔ اَجاج، که گفتیم یکی از قبایل کنعانی فلسطین بوده است. شهریار مصر نیز جایش را به‌شاهنشاه داده و شاهنشاه نیز خشیارشا است.

همهٔ این دست‌کاریها برای آن بوده که تا بر اهمیت رخداد افزوده شود و قوم یهود اهمیت و منزلتِ بیشتری برای خودش بتراشد. شاخ و بالهایش نیز داستان نارگیلیه و بخشی از داستان کتیسیاس دروغین، بعلاوه یک داستان نامعلوم دیگر است که به‌هم بخیه شده‌اند.

پریزاتیش که در داستان کتیسیاس زن داریوش دوم و مادر اَردَشَیر دوم است در تورات به‌وشتی شهبانوی خشیارشا تبدیل شده است. استاتیرا که در داستان کتیسیاس زن اَردَشَیر دوم است در توراتْ اِستر است و شهبانوی بعدی خشیارشا است.

توطئه‌گر در داستانْ کتیسیاسْ پریزاتیش است و قربانیش استاتیرا است؛ ولی در داستان تورات، توطئه‌گر استر یهودی است. در داستان کتیسیاس استاتیرا به‌توطئهٔ وشتی از میان می‌رود، و در داستان تورات این وشتی است که به‌خشم شاه گرفتار شده نابود می‌شود.

هدف انبیای اسرائیلی از واردِ تورات کردنِ داستانِ استر و مردخای آن بوده که واقعهٔ دینی موسوم به پوریم را با دربار ایران پیوند دهند، و همچون دیگر داستانهائی که چند جای دیگرِ تورات نیز به‌خودشان نسبت داده‌اند در اینجا نیز خودشان را قوم برگزیده و ممتاز و موردِ عنایتِ همیشگیِ خدای خودشان جلوه‌گر سازند.

مگر ما نمی‌بینیم که آنها از یک غلام بی‌شان و مرتبتِ یهود به‌نام یوسف که گفته شده غلام زرخریدِ یک حاکمِ محلی در جائی از مصر بوده (احتمالاً در نقطه‌ئی از غربِ رود اردن که جزو مصر بوده) که پدر و مادر و برادرانش را نیز به‌حاکم مصری فروخته بوده در یک روایت داستانی چه شخصیتی برای خودشان ساخته‌اند و چه‌گونه او را وارد کاخ فرعون کرده به‌مردِ تصمیم‌گیر دستگاه سلطنت فرعون تبدیل کرده‌اند؟

داستانِ استر و مردخای نیز با شاخ و بالهای بسیار آراسته شده است تا نشان‌گر عظمت قوم یهود باشد؛ قومی که به‌سبب احساس حقارتِ شدیدی که در اثر تحقیرهای

سختِ سده های متمادی در ژرفای روحشان انباشته شده بوده است برای خودشان به‌افسانه‌سازیهائی پرداخته‌اند تا احساس حقارتِ عینی را تبدیل به‌احساس غرور رؤیاییِ‌ئی کنند که انبیایشان همواره با پشتکار بسیار در آنها می‌دمیدند. و الحق که در این‌راه بسیار هم موفق بودند.

همین افسانه‌های حماسی بوده که قوم یهود را به‌عنوان یک قوم مشخص برای همیشه در تاریخ حفظ کرده است تا آن‌که در روزگار ما به‌چنین موقعیتِ ممتازی در جهان رسانده و به‌حاکمان حقیقی جهان تبدیل کرده است.

در داستان استر و مردخای اساسی‌ترین ویژگیِ قومیِ یهود نیز بیان شده است، و آن رؤیای نابودگریِ مخالفان قوم یهود و سلطهٔ انحصاری بر جهان است؛ موضوعی که دهها بار در تورات توسط خدای اسرائیل فرمان داده شده است و در جای خود اشاره‌ئی به‌آن خواهیم داشت. این رؤیا در داستان استر به‌ساده‌انگاریِ یک روستاییِ بی‌خبر از دنیا و جمعیت کشورها ولی مالامال از احساس حقارتِ فروخفته و آتش کینهٔ در دل مانده و دارای روحی دیوصفت و درنده‌خو و تشنهٔ خون بیان شده است.

در این داستان، قرعه‌اندازی سالانهٔ مزعومی که برای کشتار یکی از اقوام زیر سلطهٔ شاهنشاهی انجام می‌گرفته به‌تدبیر یک زن و مردِ بسیار حیله‌گرِ یهودی (استر و مردخای) به‌کشتار دسته‌جمعی دشمنان یهود در سراسر جهان می‌انجامد؛ انجام دادنِ این دستور نیز به‌خودِ یهودان واگذار می‌شود تا به‌دل‌خواه خودشان دشمنانشان را در هرجای جهان که باشند کشتار کنند؛ و این آرزوی روییاییِ سَبُعانه و بسیار خشونت‌گرای اسرائیلی را برای خنک کردنِ دلِ دگرستیزِ خودشان ساخته‌اند:

> پادشاه به‌همهٔ یهودیانی که در همهٔ شهرها بودند اجازه داد که به‌جهت جانهای خود جمع شده مقاومت نمایند، و تمامی قومها و ولایتها را که قصد اذیت ایشان می‌داشتند با اطفال و زنان ایشان هلاک کنند و بکُشند و نابود کنند و اموالشان را تاراج کنند. و حکم پادشاه در یک روز یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد به‌همهٔ ولایتهای احشویروش رسانده شد که یهودیان در آن روز جمع شوند و از دشمنان خود انتقام بکشند... و در همهٔ ولایتها و جمیع شهرها در هر جائی که حکم و فرمان پادشاه رسید برای یهودیان شادی و سرور و بزم و روی خوش بود، و بسیاری از قومهای زمین به‌دین یهود گرویدند زیرا که ترس از یهودان بر ایشان مستولی شده بود.
>
> و در روز سیزده ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، ... یهودان بر دشمنان خود استیلا

یافتند و در همهٔ ولایتهای احشویروش پادشاه جمع شدند تا بر آنان که قصد ایشان داشتند دست اندازند. و جمیع رؤسای ولایتها و امیران و والیانِ ایشان و عاملان (کارگزارانِ) پادشاهْ یهودان را اعانت کردند زیرا که ترس از مردخای بر دل ایشان مستولی شده بود از آن‌رو که مردخای در خانهٔ پادشاه معظم شده و آوازهٔ او در همهٔ ولایتها شایع گردیده بود. پس یهودان جمیع دشمنان خود را به‌شمشیر زده کشتند و هلاک کردند، و با ایشان هرچه خواستند کردند، و فرشنداطا و دلون و اسفانا و فورانا و ادلیا و اریدانا و فرمشنا و اریسا و اریدا و بزانا یعنی همهٔ پسران همداتا که دشمن یهود بود را کشتند... در دارالسلطنهٔ شوش پانصد نفر و ده پسر هامان را کشته و هلاک کردند، ... و ده پسر هامان را بر دار آویختند... و باز در روز چهاردهمِ آذار یهودان در شوش جمع شدند و سیصد نفر را کشتند، و در سایر ولایات هفتاد و هفت هزار نفر را کشتند... و مردخای یهودی بعد از اخشویروشِ پادشاهْ شخص دوم مملکت بود.

می‌بینیم که در پایان داستان گفته شده که وزیرِ اولِ شاهنشاهِ هخامنشی یک مردِ یهودیِ نیرنگبازِ بی‌نام و نشان بوده؛ و این نیز روایتِ دیگری از بخشی از افسانهٔ همان یوسف یهودی است که در پایان داستان گفته شده وزیرِ اول فرعونِ مصر و همه‌کارهٔ دولتِ مصر شد.

این‌گونه، انبیای داستان‌پردازِ تورات امور شاهنشاهی هخامنشی را در رؤیای کودکانه و خشم‌پرستشان به‌دست مردخای یهودی می‌دهند.

ولی در داستانهای دیگرشان که همچنان مربوط به‌یهودان میان‌رودان و خوزستان است، سخن از بیچارگیِ یهودان است، و کمکهائی که دربار ایران به‌آنها می‌کند تا بتوانند به‌دیار خودشان برگردند و شهرشان اورشلیم و معبد نیاگانشان را بازسازی کنند؛ و آن‌را پیش از این خواندیم.

مردخای این افسانه پس از این در داستانهای توراتْ به‌کلی فراموش می‌شود، و همچنین است استرِ این افسانه.

ولی شاید مردی به‌نام مردخای و زنی به‌نام استر در خاندانهای مقدسینِ یهودانِ خوزستان وجود داشته‌اند بی‌آن‌که هیچ ارتباطی با دربار ایران داشته باشند؛ ولی از نامشان برای ساختن این افسانه استفاده شده است تا آن‌را را حقیقی جلوه دهند؛ همچنان که از نام یکی از انبیای افسانه‌های یهود که دانیال بوده برای ساختن چندین افسانهٔ مشابه که یک زمان ۳۰۰ ساله را در بر می‌گیرد استفاده کرده‌اند، و یکی از سِفرهای بزرگ تورات (کتاب

دانیال) به‌افسانه‌های او اختصاص دارد.

دانیالِ افسانهٔ تورات در زمان نبوخذ نصر (اواخر سدهٔ هفتم پ‌م) پیامبر بوده و به‌دربار نبوخذ نصر راه یافته و برای نبوخَذ نَصَّر پیش‌گویی کرده، صد سال بعد در زمان داریوش بزرگ به‌دربار ایران راه یافته و دارای جاه بود، در دربار داریوش دوم هم مقام مهمی داشته، تا زمان داریوش سوم زنده بوده و از وَرافتادنِ شاهنشاهی هخامنشی خبر داده است.

داستانهای مربوط به زندگی این دانیال که انبیای اسرائیلی نوشته بوده‌اند نیز بخیهٔ چندین افسانهٔ محلیِ اقوامِ گوناگون است که در زمانی از سدهٔ دوم پ‌م از اینجا و آنجا گردآوری و بازنویسی شده است.